



دانش‌نویس‌های آه‌ان آه‌ان‌دار

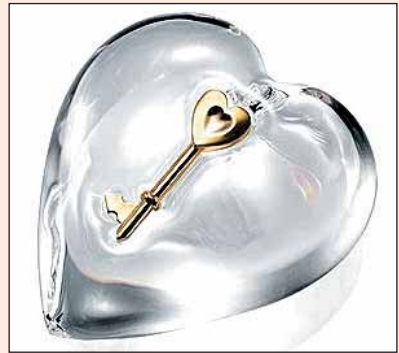
محبوب صالح علا

۲۹

دل من پر شده از غروب جمعه

محبوب! نگاه شما شب دارد، روز دارد. نگاه شما تماشا دارد، تماشاخانه دارد. نگاه شما مصر دارد، یمن دارد. همه آن اشتیاق‌ها که داده به عاشق دارد. نگاه شما داستان‌ها دارد؛ قصه یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین.

محبوب! شادی‌های من پیش شما چه می‌کند؟! روز خوشم، آبادی‌ام، آرامشم پیش شما چه می‌کند؟! لطفاً بیایید دیگر. دل من پر شده از غروب جمعه، پر شده از بی‌کسی، بی‌دنیایی. از سحر راه می‌روم به پیچ‌پنجه می‌گویم: «تلخ کنی دهان من، قند به دیگران دهی، نم ندهی به کشت من، آب به این و آن دهی». پس لطفاً گاهی مرا مرور کن، گاهی به خواب من بیا. از دل من عبور کن.



محبوب! قرص‌ها و کیسول‌ها حال عاشق را خوب نمی‌کند. شما نگاهی بکنید، نگاه شما ما را درمان می‌کند. فضیلت انسان در باهم بودن است. ما باهمیم، خوشبختیم. کاش راز ما را بر صخره‌های سنگی و سخت کوه‌ها بنویسند تا آیندگان بدانند ما چگونه عاشق‌هایی بوده‌ایم. بدانند ما باهم زندگی کرده‌ایم، باهم خندیده‌ایم، باهم گریه کرده‌ایم.

محبوب! ما مردمی هستیم که رازهای مان در سینه همدیگر است. ما فاتحان دل همیم. کمان‌ها مان دل، تیرها مان دل و سپرهای مان دل است. عشق زلف ما را به هم گره زده است. ما مردمی هستیم که کاش دیگران درباره ما بگویند: نگاه کنید... نگاه کنید... آنها همیشه باهم‌اند. آنها در تمدن باشکوه باهم بودند.

کاش ما چنان مردمی باشیم در معجزه باهم بودن و اینک سحر رسیده و رؤیایهای جمعی ما بیشتر می‌شود.

محبوب! ممنونم برای آینه‌هایی که پیش رویم گذاشته‌اید. من هرگز رقیب دیگری نبوده‌ام. هرگز نخوابیده‌ام از کسی بهتر باشم. همیشه به همین که هستم قانعم.

محبوب! چه کسی قادر است زیبایی را از شقایق کوهی جدا کند؟ چه کسی قادر است عاشق‌های این سرزمین را از هم جدا کند؟ عشق اتفاق می‌افتد، اتفاق افتاده است و ما همه نام شما را صدا می‌زنیم و تا شما را صدا می‌زنیم دهانمان بوی همه گل‌ها را می‌دهد.

شما بی‌وقفه با من اید. در یک هستی ابدی و فعال. هرگز دلم از شما مملو نمی‌گردد. همواره هنوز جایی خالی است. حرف زدن با شما داروی شفابخش است.

محبوب! از دروازه دولااب تا حوالی میدان ونک، دنبال شما بودم. از سر چهارراه حقانی پاهایم از من جدا شدند.

من به خانه رفتم، اما پاهایم همچنان در پی شما هستند؛ همراه درختان محله‌مان، درختانی با شاخه‌های سر به هم آورده، آشیانه گنجشک‌ها و شکوفه‌های تازه رسته در بهار ۹۷.

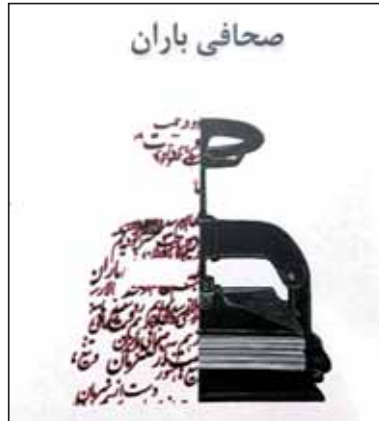
سر سال نوبی درخت انجیر ما بیوه شده. غروب کنار پنجره من در باغچه می‌ایستد، از آنجا با حسرت به افق نگاه می‌کند، به دور دست‌ها. من هم زمزمه‌هایش را ترانه می‌کنم، در کاغذ رنگی‌های یاد شما می‌پیچم. انتظار شما چه خوب است. حتی اگر بیپوده باشد.

برای نخستین بار در همه زندگی، روزگرم از یکی دیگر بهتر است، از مشارالیه درخت انجیرمان را می‌گویم. همان درختی که به تازگی بیوه شده است و در نگاهش انتظاری نیست.

ادامه دارد

معرفی مجموعه شعر صحافی باران / آرش دل آور / انتشارات خارا / ۱۳۹۶

یک ایستگاه جلوتر از محل



شاعران و نویسندگان اغلب شمالی است. آرش در چنین فضایی شاعر شد. نشریه گهگاهی باران را در آورد و به مجموعه شعر صحافی باران رسید به نوعی از شعر شاداب امروز که اگر ادب و فروتنی شاعر را بر آن بیفزائیم، شاعر خوش آتیه‌ای را پیش رو خواهیم داشت.

ما دو درخت سبز بودیم/ شبانه افتادیم/ حالا رسیده ایم/ روسفید/ کنار هم به صحافی باران/ تیغ‌ها هنوز/ دست از سرمان بر نمی‌دارند!

شعرهای کوتاه و کوتاه‌تر آرش در این مجموعه زیبان باران خورده و فکر سرشار از ایده‌های اجتماعی را به ساده‌ترین وجهی برای مخاطب امروز تدارک دیده است که اگر این مراقبه



حسین فرزند

واکوی یک ترانه معروف خوزستانی - ۳

ماندنی‌ترین «مانده» در سرپل دزفول

و ترانه‌سرا و نوازنده کسی بود که همه اهالی دزفول او را می‌شناختند: آن‌ها هم با نام «مصطفی فیلسوف»!

مصطفی فیلسوف کی بود؟
آن طوری که دزفول‌ها در باره «مصطفی فیلسوف» نقل کرده‌اند، او «مصطفی فیلسوف» نام داشته که کم‌کم به فیلسوف شهرت یافته است. زیرا علاوه بر ترانه‌سرایی و آهنگسازی محلی، نوازنده فلوت و ضرب هم بوده و نیز صدای زیبا و خوشی هم داشته که در محله‌های قدیمی دزفول در جشن‌ها و عروسی‌ها می‌نواخته و می‌خوانده و در تمام ایام محرم نیز ملاح مسجد محله‌شان بوده است.

او متولد ۱۳۰۷ بود و در کنار داشتن این هنرها به کارگری هم مشغول بود و در سال‌های بعد از انقلاب نیز باغبان اداره فضای سبز شهرداری دزفول شد. اجلال هاشمی، نوازنده معروف تار و ویلون، با مصطفی فیلسوف پسرخاله بود و هنگامی که «مانده» ترانه‌های او را خواند و معروف شد، با «مانده» دو سه ماهی به تهران مهاجرت کرد، ولی دیری نپایید که دوباره به سرزمین مادری‌اش یعنی دزفول برگشت. سرانجام این آهنگساز و خالق ترانه «سرپل دزفول» در سال ۱۳۶۴ فوت کرد و در حالی که شهرداری دزفول او را به عنوان باغبان نمونه دزفول معرفی و از او تقدیر کرده بود، درگذشت و در بهترین نقطه یعنی درب ورودی مسجد قبرستان علی (ع) دزفول او را به خاک سپردند.

«مانده» ترانه «سرپل دزفول» و جومه نارنجی را با ارکستر اختصاصی خودش، متشکل از اجلال هاشمی (نوازنده تار)، محمود گلشن‌فر، نوازنده تار) و حسنا (نوازنده تنبک) بسیار اجرا می‌کرد و هر شهری که اجرا داشت، آنها را با خود همراه می‌برد و می‌گویند که «عیدی صابرزاده» هم بسیاری از ترانه‌ها و اشعار مارضایی (نیمه مذهبی) «مانده» را می‌سروده است. با این حال باید از بامداد جویباری، علی ناصری و رضا شمس‌به عنوان ترانه‌سراهای آثار او و نیز از یدالله بدر و سعید مهنویان، به عنوان آهنگسازان برخی از آثار او یاد کرد. آثاری که در حوزه ترانه‌های لاله‌زاری معروف بودند و بیشترین اقتشار جامعه، طرفدار آنها بودند.

که بدانند او از کدام محله و دختر کیست؟ او همان لحظه تصمیم خودش را گرفته بود که به دست و پای مادرش بیفتد تا او را برایش خواستگاری کند. اما دختر را در شلوغی بازار گم می‌کند.

بعد از آن اتفاق، روزها و غروب‌های زیادی سرپل دزفول در انتظار یک بار دیدن او منتظر می‌ماند، ولی دیگر آن لحظه تکرار نمی‌شود و «مانده» در مانده از همه جا، بسیاری از روزها در بازار شلوغ دزفول قدم می‌زند که او را بباید و از قضا چند بار هم او را می‌بیند و به التماس و عجز می‌خواهد که نشانی از او داشته باشد تا نشانش کند و به همسری برگزیندش. اما آن دختر، «مانده» را هر بار پس می‌زند و هرگز حاضر نمی‌شود به او روی خوشی نشان دهد.



مرحوم «مانده» خواننده سرشناس خوزستان



مصطفی فیلسوف آهنگساز سرپل دزفول

غفاری که از اهالی کوی انقلاب اهواز است، می‌گوید: از سویی «عزیزالله خان‌قطب» - که یکی از خان‌های مقتدر دزفول بود و «مانده» را منزل او دارای موقعیت خاصی بود، «مانده» را به هدایت و دیارهای دوری فرستاد و بدین سان «مانده» در آرزوی دیدن دوباره و وصال آن دختر ماند و به معشوق خود نرسید. اما یاد و خاطره آن دختر جامه نارنجی که روی پل دزفول دیده بود، موجب شد تا در اولین فرصت که پا به دنیای هنر و خوانندگی گذاشت، از کسی که در آن روزها در محافل محلی دزفول و خوزستان ترانه‌سرایی و آهنگسازی و نوازندگی می‌کرد، خواست تا برای قصه عشق خودش و سرگردانی‌هایی که برای یافتن ردپایی از دختر جامه نارنجی داشته، ترانه و آهنگی بسازد که براساس عشق واقعی او باشد و این آهنگساز

در دهه‌های سی و چهل، یکی از مراکز روشنفکری ایران، چاپخانه‌ها بودند. آنها که خوره کتاب بودند و دمی از خواندن و شنیدن اخبار سیاسی - فرهنگی باز نمی‌ایستادند، خود را به یکی از چاپخانه‌های تهران می‌رساندند و به عنوان کارگر حروف چین، کتاب‌ها و نشریات را قبل از چاپ و پخش می‌خوردند!

کافه‌های ادبی، شکل روشنفکرانه این محافل بود که اغلب به درد بچه پولدارهای شاعر و نویسنده می‌خورد. چاپخانه‌های آن روزگار از قعر سرشار بود. دستانی پینه بسته، سینه‌ای مسلول، عینکی ته استکانی که بوی شعرهای سیاسی - اجتماعی «کارو» را می‌داد. چاپ افست و دیجیتال که آمد، فاتحه حروف سربری و گارسه و مرکب و دستگاه‌های زمخت چاپ خوانده شد.

چاپخانه‌های سربری به خاطر و نوستالژی بدل شد و لقلقه ذهن و زبان پاورقی نویسان بازنشسته مجلات هفتگی گردید. یادآور دوران سیاه محرمعلی خان‌ی ادصحافی‌های آن روزگار نیز کم از چاپخانه‌ها نداشتند. آنها که خاطرات نسل‌های سوخته را پرس می‌کردند. نخ، مقوا، چسب، مقداری فشار با گیره‌های دستی، رفتن زیر تیغه‌های تیز در انواع قطع‌ها: رحلی، وزیری، ربعی، پالتویی، جیبی و ... و انواع جلدهای ساده و کالینگور زرکوب در قالب یک مرکز فعال فرهنگی - ادبی بهترین محل برای کسب اخبار کتاب و نشریات بود.

یکی از این مراکز که در این روزها درست در قلب فرهنگی تهران (میدان انقلاب) فعالیت دارد، صحافی باران است، به مدیریت اسمعیل دل‌آور رودکلی (آرش دل‌آور) که صحافی کوچکش پاتوق

در دو شماره گذشته، برایتان از چگونگی خلق و اجرای ترانه معروف دزفولی «سرپل دزفول» نوشتیم و قول دادیم که در این شماره، در مورد سازنده آهنگ و ترانه‌سرای این ترانه بنویسیم. اما قبل از پرداختن به زندگی آهنگساز و ترانه‌سرای این ترانه معروف دزفولی، لازم است یادآور شوم که «مانده»، خواننده معروف ترانه محلی «جومه نارنجی» هم هست. همان ترانه‌سرایی که در آن خوانده بود:

دلم پی دلته... جومه نارنجی
کجا منزلته... جومه نارنجی
ترانه‌ای که این روزها آن را در تیراژ شروع و پایانی سربال معروف پایتخت هم بازسازی و تکرار کرده‌اند: بی‌آنکه هیچ حق و حقوقی از این ترانه معروف به بازماندگان «مانده» پرداخته باشند.

البته خواننده‌ای هم به نام «امید جهان» همین ترانه را بدون اجازه صاحب اصلی‌اش اجرا کرده است، اما «جومه نارنجی» یا همان دختری که لباس نارنجی داشت، یکی بوده است که دل مانده در پی او بود و می‌خواست به بداند که منزل او کجاست؟! و احتمالاً می‌توان حدس زد که میان این دختر «جامه نارنجی» و کسی که روی پل قدیمی دزفول در یک نگاه و نظر، «دل‌مانده» را ربوده، رابطه‌ای هست و شاید هر دو نشان یکی بوده‌اند که این عشق را در حنجره این خواننده دزفولی ریخته‌اند و این ترانه‌های سوزناک جاودانه محلی خلق شده است.

«مهدی غفاری» که سالها دوستی و معاشرت با مرحوم مانده داشته است، در این مورد اطلاعاتی - هرچند اندک - در اختیار این پاورقی گذاشته و می‌گوید: او قصه عاشق شدنش را روی پل قدیمی دزفول بارها برای من تعریف کرد و توضیح داد که در روزگار جوانی‌اش، غروب‌هنگامی که از روی پل دزفول عبور می‌کرده است، دختری از روبه روی او می‌آمده که نظرش را سخت به خود جلب کرده و با برخورد نگاهش به نگاه آن دختر، به اصطلاح، در یک لحظه، یک دل نه صد دل، دل‌باخته و عاشق او می‌شود. مکتبی می‌کند و دختر نزدیکتر می‌شود و با لب‌بندی از کنارش عبور می‌کند. «مانده» که دل‌باخته‌ای در یک نظر و نگاه شده، بی‌او را می‌گیرد یعنی دنبال راه می‌افتد